

میعاد در لجن

نصرت رحمانی



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir

مرد دیگر

می ایی و من می روم ای مرد دیگر
چون تیرگی از بیخ گوش صبحگاهی
می ایی و من می روم ، زیباست ، زیباست
باران نرمی بر غبار کوره راهی
دشت بلاخیز غریب تفته ای بود
هر تپه ای چون طاولی چرکین بر آن دشت
ما سوختیم و خیمه برکندیدم و رفتیم
اینک ، تو می ایی برای سیر و گلگشت
حلاج ها ، بر دار ، رقصیدند و رفتند
شیطان حدایی کرد در این خک سوزان
این قصر عاج افتخار آمیز تاریخ
بر پاستی ، از استخوان تیره روزان
تابوت خون آلود من گهواره ی توس
جنباندت دست پلید پیر تقدیر
هشدار یک دنیا فریب و رنگ و بازیست
روزی شنیدی گر کسی می گفت : تدبیر
می ایید و من می روم
بدرود
بدرود
چیزی نیاوردیم و چیزی هم نبردیم
بیهوده بودن ، تلخ دردی بود ، اما
اما ... چه دردانگیز ما بیهوده مردیم

زمزه ای در محراب

در غریب شب این سوخته دشت
من و غم ، آه ... چه بر من بگذشت
کاروان گم شد و خکستر ، ماند
کرکس پیر دل من می خواند
ای عطش در رگ من جاری باش
شعله زن دودم کن کاری باش
رگ غم سوخته ، ای ریشه ی من
بمک از طاول اندیشه ی من
دشت شب تاخته ام خاموشم
موج خود باخته ام ، مدهوشم
طفل آواره ی شهر خوابم
تشنه ی خویشتم ، گردابم
برگ پاییز به دست بادم
ریخته ، سوخته
بی بنیادم
کاروان سوخته ای چاووشم
در بدر زمزه ای خاموشم
گره کور غمم بازم کن
قصه پایان ده و آغازم کن
ای تو گم نامعلوم ای نایاب
گنگ نامعلومی را دریاب
دست پیش آر که رفتم از دست
دامنم گیر که هیچم در هست
من و تو چیست ؟ چه بیشی چه کمی ؟
چو کویری و تمنای نمی
من و تو چیست ؟ من و من باشیم
روح تنگ آمده از تن باشیم
بگریزیم و به هم آویزیم
عطشی در عطش هم ریزیم
نفسی در نفس من بفشان
بکشانم ، بچشانم ، بنشان
بکشان بر سر بازار مرا
جان فدای تو بیازار مرا
سنگ بدنامی بر جامم زن
کوس بدنامی بر بامم زن
زندگی چیست ؟ سراب است ، سراب
نقش پاشیده بر آب است ، بر آب

عشق ، خونابه ی دل نوشیدن
کفن ماتم خود پوشیدن
آرزو ، گورکن دشت جنون
نانش از عشق و شرابش از خون
جغد پیریست سعادت در قاف
نغمه اش لاف و همه لاف گزاف
مرهم سوختن ، از ساختن است
چه قماری که همه باختن است
زندگی چیست ؟ مرا یاد بده
آنچه می دانم بر باد بده
توتیایی تو به چشمانم کش
تشنه ام ، تشنه ی آتش ، آتش
تیشه بر ریشه جان دوخته ام
دل بهر شعله ی غم سوخته ام
باد آواره به گورستانم
بذر پاشیده به سنگستانم
برق منشور یخین ، رازم
پر سیمرغ غمم بگدازم
پیش از آن لحظه که نابود شوم
شب شوم ، شعله شوم ، دود شوم
در غریب شب این سوخته دشت
کرکسی پر زد و نالید و گذشت

×4

یک خنده ملیح
کمی شرم
به ... به ... چه سورپریزی

نیم رخ
نه ... اینطور خوب نیست
یک لحظه ... آه
تیک ، تک
بسیار خوب
خواننده ی عزیز آزاد باش
با نور خوب و زاویه ی مرغوب
عکسی از آنجانب گرفتم
و با این عکس یک لحظه ای عبث ز زندگی ات را
تثبیت کرده ام
اما ، در این میان حماقت خود را نیز
تایید کرده ام

با من مبار که خونم

گیرم بهار نیاید
این انتخاب مرا شاد می کند
بیهوده مردن
تابوت خالی یاران را
در پهنه ی نبرد به خاک سپردن
گیرم بهار نیاید
با من مپیچ که تلخم
گیرم که ابر نبارد
با من ببار که اشکم
آنجا
در معبر سیاه
کسی نعره می کشید

خیانت
بر ما دریغ روزن هر گوش بسته بود
در انزوای چشم شهیدان
شب لرد بسته بود
اما بهار نیامد
و پهنه ی نبرد
در انتظار قطره خونی هلک شد
گیرم بهار نیاید
این انتخاب مرا شاد می کند
بیپوده ماندن
در سوگواری یاران نیمه راه
مرثیه خواندن
اما اگر بهار نیاید ؟
با من مپیچ که تلخم
گیرم که ابر نبارد
با من مبار که اشکم
ای درد ، اگر بهار نیاید ؟
همدرد ، اگر که ابر نبارد ؟
از گور ما چگونه توان رویید
مردانگی و عشق
بر سنگ گور ما
چگونه توان سود آسمان
انگشتهای نازک خود را به افتخار ؟
ب اینکه یاس در رکاب من و کینه یار توست
همدرد ، من را خموش کن
من را فریب ده
با من بگوی که
در این فراحنک
یک مرد زمزمه خواهد کرد
در انزوای خویش که آنها
در قحط سالی شوم
با عشق زیستند
و با شمشیر
بر خک ریختند
ای وای ، اگر بهار نیاید
ای وار اگر که ابر نبارد
من را فریب باش
آرام کن
با من مبار که خونم

ای پک ، ای شریف
همدرد ، هم سرشت

ماشه را چکاند

لرزید در عمیق اینه تصویر
پر زد کلاغی از لب دیوار
بادی وزید و پنجره را بست
باران گرفت نرم
اندوه خیمه بست
با خویش مرد گفت
احساس می کنم
تا مرز بی نهایت
آنجا که انجماد
در روح هر روان شده ای جاریست
راهی دراز نیست
اما ... خدا اگرچه بزرگ است
و عادل و کریم
بی شک در انتظار لاشه ی من نیست
باری ، سخن دراز شد
از لابه لای زخم خرافات

میراث رفتگان
چرک آب باز شد
بهتر که بگذریم
اینک سه هفته می گذرد ، اسلحه ی من
خمیازه می کشد ، درون کشوی میز
برخاست
تک تک فشنگ چید در انباره ی خشاب
و روبروی آینه
آرام ایستاد
نیم رخ
هدف گرفت میان شقیقه را
خوردند ثانیه ها یک دقیقه را
و زیر لب شمرد
یک
دو
و ... ماشه را چکاند
گمپ ... انفجار ... دود
در روی آینه ترکی همچو عنکبوت
رویید
تصویر مرد
از عمق آینه
در پشت آینه
دیوانه وار قهقهه سر داد
باران گرفته بود
در پشت شیشه ها
می کوفت مشت ، باد

نوشتیم : 5

گفتم :

شعری برای تو

لبخند مرد

اندوه خیمه بست

بی باورم ! عزیز

هر عددی شعریست

و 5 شعر غده‌هاست شکل قلب

55 بییتی ز تک غزل عاشقانه ایست

نفرین به عشق فسون جاودانه ایست

بی باورم ! عزیز

هر عددی شعریست

و 5555 آه

سرخ و سپید

زرد و سیاه

هرگز سرود اتحاد ملل نیست

نفرین به احتمال محالی است

بی باورم ! عزیز

هر عددی شعریست

حتی 007

مقدس ترین ترانه این نسل مبتذل

یا 118

عنوان انتظار

بی باورم ! عزیز

هر عددی شعریست

و 13

تک شعر شعرهای عددهاست

منفور و نحس

چون سرنوشت من

بی باورم ! عزیز

هر عددی شعریست

از 0 تا...

اندوه مرد

وسواس خیمه زد

تا بی نهایت

در سایه ی مرطوب چرکین سیاه من
در این شب بی مرز
مردی ست زندانی
نوری ست سرگردان
در مرگ من آن سایه در خود رنگ می بازد
هر سایه موجودی ست
کز نور در خود نطفه می سازد
آنگاه می میرد
من دیده ام
مردی که روزی سایه اش درپیش پایش مرد
نور پلیدی سایه اش را خورد
در روح من تصویر کم رنگی
پیدا و پنهان می شود هر دم چون سایه ای بیمار
در آب های تار
تصویر می خواند
من مردگان را دوست می دارم
آنها نمی میرند هرگز ، چون
از همدگر بیگانه می باشند
سرگشتگان
بی سایه می باشند
در این شب بی مرز
در این شب لبریز از اندوه
باران نرمی شیشه را می شوید ، آرام
تک سایه ای حیران و سرگردان
پاشیده بر دیوار
دیوار می ریزد فرو آوار
آوار
احساس من ، احساس بیمار

شکوه ستوه

شب شکوه ستوه
مرا به باد سپردی
به بادهای غریب
سپردن آسان است
شب شکوه ستوه
مرا چو کودک بی باوری به همه‌ها
به خون دلمه بسته یاران سپردی و رفتی
به خویش سپردی
گذاشتی رفتی
گذشتن آسان است
شب شکوه ستوه
نه اشک بود نه باران
تداوم خون بود
چه بارشی که زمین را به آسمان می دوخت
ز پشت پنجره ی خون و شب کسی گریید
چه دردنگ گریست
چه درد ، درد ، چه دردی است گریه مردان
نه درد آسان است
شب تسلسل ماتم
شب ستوه و صبوری
شب سکوت و سکون
ز هرم حرمت تردید در کویر جنون
من آب می گشتم
یقین چه جادویی ست
اگر درون سینه حکومت کند چه نیرویی ست

یقین ترا می برد
یقین
شب شکوه ستوه
شب ترکم اندوه
شبی که می بینم چه ساده است تنفرو احمقانه غرور
قرار داد کثیفی ست عشق ، آری عشق
شبی که می نالیم
چگونه باورمان شد که عشق درمان است ؟
چگونه ؟ آه
هنوز خاطره ها می جووند دل ها را
چو زخم های گرسنه
کسی نمی داند
تو هم نمی دانی
که پشت پنجره ی شب کسی ست سرگردان
طنین گریه ی او پشتوانه ی سوگ است
کسی چه می داند
تو هم نمی دانی
ترکم شب را
طنین شیون مردان به خونمی آلاید
شب شکوه ستوه
شب تفاهم نیست
شب است و گرداب است
کلید صبح میان عمیق مرداب است
شب لجن زده ایست
کسی نمی شنود
تو هم نمی شنوی
تویی که سنگ صبوری را
چو سکه در ته مرداب شب رها کردی
فضای سینه عفن چون عمیق گنداب است
شب شکوه ستوه
سخن مباحش چو باران
که نیست تشنه لبی
سخی مباحش و مبار
شب شکوه و ستوه
سخی مباحش چو باران
که نیست تشنه لبی
سخی مباحش و مبار
که در میان لبان شط چرک و خون جاری ست
شب شکوه و ستوه

شبی که تار بافتی و پود
شبی که پود بافتی و تار
شبی که رشته ، رشته در این تنگنای دام بستنی و رفتی
امیر پيله ی شب عنكبوت دوداندود
طنین گریه مردی سکوت را بوسید
و قشر طلعت درهم فشرده را بوسید
شب جدایی هاست
شب رهایی هاست
رهایی آسان است
شب شکوه ستوه
چو پیر پرت درختی
به زیر تسمه بی رحم باد افکندی
چو برگ دور شدی ، دور ، تا نهایت دور
یقین تو را می برد ، یقین چه جادویی ست
اگر درون سینه حکومت کند چه نیرویی ست
گذشتن آسان است
شنیدن آسان است
اسارت آسان نیست
حقارت ... آه
شب شکوه ستوه
شب سکوت و سکون
شب من است ، شب من
در این لُزج شب چرک
اسارت آسان نیست
حقارت ... آه
تو را
به مرگ می سپرم... آه... مردن آسان است
طنین هق هق مردی درون شب پیچید
به سرفه شد تبدیل
و سرفه ها به گلوله
گلوله ، .. پی در پی
چه مردن آسان است

ای بی تو من خراب

ای بی تو من خراب
شب بی تو خسته است
ای بی تو من سراب
دیگر شتاب توان را شکسته است
در من ، منی بپاست
اما نرفته دلشده ای در عمیق خواب
جدایی چه خیمه ای
در هشر بسته است
اما ... نرفته دلشده ای در عمیق خواب
ای دیده ات شراب
جرعه نگاهی
ای بی تو دل خراب ، تباهی
در کنه من غم تو در این پر ستوه شب
پرواز می کند
در این شکسته شب چه سیاهی گرفته لرد
ای بی تو من خراب خرابی
دستان باد
دیوارهای جدایی کشیده اند
در روی خک
این ظلم نیست
ای بی تو من خراب
ای بی تو من خراب
شب بی تو خسته است
من بی تو خسته ام
و جدایان
در هم شکسته اند
ای بی تو
ای سراب

با گریه بخند

ایمان بیداد
به عهدی داد
روح فریب ام ، بی تو ... بی تو
قانون گردابم ، سراپم ، نقش آبم
بی تو ... بی تو
بی ایمنی ، شوریدگی ، در قعر خوابم
ای بی تو من بی خویش ، بی خویشتن ، بی کیش
خاری هدف گم کرده در دهلیز بادم
بی تو ... بی تو
طیف غباری خفته بر دریای شن زار
خون شب ام
هذیان تب آلود دردم ، بی تو
بی تو
رمز سکوت ام
راز بهت ام
رنگ یادم
بی تو ... بی تو
ی تو ، بی تو
از زندگی بیزار
تا مرگ راهی نیست ، بی تو
ای بی من و در من
بی من تو هم آنی و اینی
ای بی تو من گرداب و یرانی
قانون بی رحم پریشانی
چنینی ؟
بدرود ، بدرود
این اشک و هق هق گریه مردی پشیمان نیست

مردان نسل ما
با گریه می خندند ، بی تو
ای بی تو من ، بی من
ایا تو هم اینگونه می خندی ؟
با گریه خندیدن نه آسان است
بی تو

در تاب گهواره

ناگهان
صبر نجابت را در تنگه ی آغوش شهوت افکند
و ، ردیلت در حجله ی خاموش فضیلت ره یافت
چه سخن ها که ملامت می بافت
همه تهمت ، همه لاف
چه امیدی که پرستشکده ی تنهایی
معبّر کوچ جدایی ها بود
و نمی دانستیم
کلمات چه زبونند و چه بی مقدارند
و چه آسان با ، نه
می توانگفت : آری
ای ملامت
ایا نفرت با کینه یکی است ؟
نعره در خاموشی پنهان نیست ؟
برد ، در باخت ؟ و... آه
دستها را رو کن
اضطراب در تخ جیب کسی در خواب است
که چو تو مضطرب است
باد ... باد
خانه ی باد دگر ذهن پریشانی نیست

باد ، باد
قاصد در بدریست
ای ملامت ، بس کن
باد را ، آن شب دیدی ؟ دیدی
بی گمان
حامل روح پشیمانی بود
که چنان زوزه کشان در تن خود می پیچید
راستی باد چه پیغامی داشت ؟
از چه کس ؟
پیچش باد نمی دانی چیست
گردباد
باد را باور کن
گردباد قاصد در بدریست
باد بیهوده نمی موید از بیداد است
گردباد ، قاصد در بدریست
باد نمی موید از بیداد است
گردباد
کف گهواره ی من روییده است
پس مرا باور کن
ای ملامت ، بس کن
که همه بر بادیم
مرگ خواهد آمد
پس از آن آزادیم
پس از آن آزادیم

یاد

کلاغ پیر پرید
شکست شاخه ی تر
نشست خاطره ها

بروی شیشه ی در
شبی پریشان بود
که عطر غم ها ریخت
ستاره ها یخ زد
به پلک ها آویخت
شبی پریشان بود
درون کوچه ی پرت
کسی گذر می کرد
نه باد بود و نه برگ
نه زندگی و نه مرگ
به شهر خاطره ها
کسی سفر می کرد
درون هشتی خیس
صدای پایی سوخت
شکوفه زد اندوه
لبی لبی را دوخت
کسی مرا می خواند
به شهر تاریکی
کسی سفر می کرد
کسی به جا می ماند
به روی حلقه ی در
نشست دستی مست
زنی دری بگشود
زنی دری را بست
ستاره ای گم شد
میان چشمه دود
ستاره ی من بود
در آسمان کبود
کجاست برکه ی دود ؟
مرا صدا کردند
درون تاریکی
مرا رها کردند
چو سکه ای در آب
چو ناله ای در باد
طنین هق هق را
ز دور ذهن زمان
درون من می ریخت
چو دودنک غروب به شهرهای گمان
شبی پریشان بود

که گنگ خاطره ها
درون من می ریخت
شب بلند یاد
درون من گریید
و باد می گردید
میان خیمه ی دود
دو دست تشنه مرا
جدا جدا می کرد
شبی پریشان بود
درون کوره ی تب
مرا رها می کرد
شب غریبی بود
شب بلند ستوه
شب شکوه و جنون
مرا رها کردند
درون چشمه ی خون
به زیر تیغه باد
جدا جدا کردند
شب از نفس افتاد
به روی سینه بام
غنود برف سپید
مرا به رویا برد
پرنده ای که پرید
که عطر غم ها ریخت
به روی پنجره ها
چو دود بر مرمر
به عمق مقبره ام
چو مار می پیچید
نفس ، نفس ، می زد
دو دست تشنه مرا
دوباره پس می زد
دو دست خون آلود
اجاق چشمم را
ز اشک و خون تر کرد
و ذهن خاطره را
گرفت و پرپر کرد
شبی پریشان بود
طنین شیون ... آه
چکید در گوشم

پرنده ی خونین
صدای حق حق را
هنوز می شنوم
هنوز مدهوشم

بن بست از دو سو

این گنگ بودی
در من گریز را
رخصت دهنده است
بن بست از دو سوست
شب تار می تند بر آسمان کوچه رکد
آری همیشه کوچه بن بست رکد است
شاید که باز ، خود را فریب گشته ام
این بوی پای رهگذاران شبانه است
که امید خفته را ، تحریک می کند ؟
بن بست از دو سوست
این گنگ بوی
وسوسه را ، شاید
اما ... فریب ، فریبی نمی دهد
بگشای پنجره تا این غریب بوی ، بیالاید
شب را بخون خویش
بن بست از دو سوست
شب تار می تند
این بوینک وسوسه آلود است
محراب پک بستر ایمان را

این گنگ ... آه
نه از باد است
تو دامن است عشق دریغی به کاغذین جامه
هر سینه آشیانه بیداد است
وینست آنچه مانده به جز هیچ
بن بست از دو سوست
اینک
فرتوت فاتحان قرار و تاب
چون پشتوانه اند شکست ، شکیب را
هر سو شتاب شتابی کور
این گنگ چیست ؟
پریشان نموده روح صبوری را ؟
نه ... بوی باد نیست
من بوی باد را
آن شب شناختم که در قفس سینه ام دوید
شیون کشید
چنانکه محال است
طعم اش ز خاطرم بگریزد
نه بوی باد نیست
هرگز بروی پهنه ی پشت کسی چو من
چنبر نبسته ، باد
هرگز برای هیچ کسی چون من
شیون نکرده ، باد
شب تار می تند
با تار ، تار سیاهی
در پودهای باد
اینگونه
قشر ظلمت در هم فشرده را
در هم مهار کرده ، به زنجیر می کشد
بن بست از دو سوست
این بوی گام رهگذری نیست
بگذار آفتاب نتابد
شاید سپیده نیز نیاید
و این محال چه زیباست
بن بست از دو سوست
شاید به پکی نهفت حرم ها و حجله ها
از خون تازه زنها
سیراب گشته اند
نور نتابد

و کوچه رکد است ، بن بست از دو سو
آری همیشه کوچه بن بست رکد است
و آرام و بی قرار
اما ... چگونه بوی به این کوچه رخنه کرد
این گنگ ناشناس
بوی درنگ
بوی شتاب
بوی تحرک و مرگ امید نیست
بن بست از دو سوست
و کوچه رکد و تنبل
ای پیر
رخصتی
این ... بوی گند کوچه نیست که می گندد
با آنچه اش در اوست ؟
این بوی گم شده مرگ نیست پیچیده لابلای موی سیاه شب
مغروق بوی شبانگاهی
این نیست ؟ نیست بوی تباهی



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir